



حضرت آیت الله العظمی جوادى آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ دِينِي فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ  
وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۴) وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۰۵) وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ  
اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنْ الظَّالِمِينَ (۱۰۶) وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ  
يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۰۷)﴾

بخش پایانی سوره مبارکه یونس به آن جمع بندی نهایی می رسد که عصاره این سوره در بخش پایانی مطرح  
است و خطاب را از مشرکان حجاز و اهل کتاب حجاز توسعه دادند به عموم مردم چه مردم آن عصر چه مردم  
اعصار آینده الی یوم القیامه فرمودند بالأخره کمال هم تلفیقی از حسن فعلی و فاعلی است یعنی هم باید کار خوب  
باشد هم صاحب کار خوب باشد تا انسان بشود کامل اگر کاری خوب بود و صاحب کار معتقد موحد مخلص و با  
نیت سالم نبود این به مقصد نمی رسد یا اگر شخص مؤمن بود ولی کار صالحی انجام نداد این هم به مقصد نمی رسد  
مجموع حسن فعلی و فاعلی یعنی هم کار باید خوب باشد هم صاحب کار باید مخلص باشد که باعث کمال است  
لازم است لذا در قرآن کریم مسئله ایمان و عمل صالح مطرح است ایمان به حسن فاعلی برمی گردد که شخص باید  
معتقد و موحد باشد و کامل و عمل صالح به حسن فعلی برمی گردد ذات اقدس اله به پیغمبر  
(صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود من يك مكْتَبی دارم که خودم رهبری آن مكْتَب را دارم معلم کتابم معلم حکمتم

مزگی نفوسم رهبری مردم را به عهده دارم این مکتب من، فعل من و کار من و برنامه من حق است خود من هم محق شما درباره من بخواهید حرف داشته باشید وضع من این است موضع من این است که من موحدم و لا غیر درباره مکتبم و دینم بخواهید حرف داشته باشید دینم دین توحید است من می گویم انسان چون نیازمند است بالأخره باید به کسی مراجعه کند اگر انسان حالا این مبادی را خوب ملاحظه بفرمایید که اگر خدای ناکرده یکی از این مبادی آسیب ببیند برهان مختل است مختل است یعنی چه؟ می گویند فلان بیان مختل است یعنی چه؟ یعنی در خلال این يك بیگانه ای راه پیدا کرده این منسجم نیست وسطش جا خالی دارد اگر حد وسط آن توان را نداشته باشد که اکبر و اصغر را به هم مرتبط کند این می شود مختل یعنی این وسط خالی است خللی پیدا شده یعنی در خلال این مقدمه و نتیجه این وسط خالی است حرفی که بین مقدمه و نتیجه اش ربط منطقی نباشد می گویند در خلال این بیگانه راه پیدا کرده اینجا هوا نفوذ دارد اما وقتی که منسجم باشد مختل نیست در خلال آن بیگانه نیست فرمود این مبادی را خوب ملاحظه بفرمایید که آیا بشر محتاج است یا نه باید بالأخره سر بساید یا نه باید ایمان بیاورد یا نه بشر يك موجودی است نیازمند این طور نیست که محتاج نباشد این از ساده ترین وسائل گرفته تا پیچیده ترین مسائل محتاج است در این تردیدی نیست و خودش هم آن توان را ندارد که خودکفا باشد هوا را تهیه کند غذا را تهیه کند بیماریها را بشناسد دردها را بشناسد داروها را بشناسد گذشته اش را بداند آینده اش را بداند بعد از مرگش را تأمین کند یقیناً خودش نمی تواند این کارها را انجام بدهد این دو، در مسائل اجتماعی که می گویند انسان متمدن است مدنی بالطبع است یا مدنی بالاضطرار است برای آن است که نیازهای یکدیگر را رفع بکنند این يك چیزی نیست که برهان بخواهد این يك امر روشنی است اما بالأخره انسان وقتی که ثابت شد يك موجود ابدی است روح مجرد دارد و هرگز از بین نمی رود ... باید تمام کارهای او هم به گذشته اش مرتبط باشد هم

به سود آینده‌اش باشد پس به يك سلسله امور فراوانی نیازمند است خودش که نمی‌تواند این نیازها را برطرف کند لابد دیگری باید او را هدایت کند دیگری اگر مثل او باشد که خب بالأخره يك محتاجی به محتاجی نمی‌تواند تکیه کند این بیان نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) در صحیفه سجادیه برهان خوبی است تمام است فرمود «طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من رأيه وَ ضَلَّة من عقله»<sup>۱</sup> این کار سفیهانه است که يك بشر به بشر تکیه کند خب او هم مثل همین است اگر کسی قانون خود را بخواهد از بشر بگیرد [از] مثل خودش بگیرد این سفاهت است ضلالت این از بیانات نورانی وجود مبارك امام سجاد (سلام الله علیه) است در صحیفه «طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من رأيه وَ ضَلَّة من عقله»<sup>۲</sup> حالا فرق نمی‌کند یا مسائل مالی را بخواهد یا مسائل فکری را بخواهد که به او بخواهد تکیه کند وقتی به عالمان دین مراجعه می‌کنند اینها را به عنوان خبر و به عنوان سفیر می‌شناسند می‌گویند شما خبرید سفیرید رفتید حوزه‌ها درس خواندید بگویند ببینیم پیغمبر ما چه فرمود امام ما چه فرمود نمی‌گویند که شما چه می‌گویید و اگر کسی به دیگری تکیه کند این می‌شود سفیه از نظر اندیشه ضال از نظر انگیزه بالأخره انسان يك فهمی دارد و يك تصمیمی فرمود هم محل فهم او مشکل دارد هم محل عزم او هم جزم او هم عزم او «طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من رأيه وَ ضَلَّة من عقله»<sup>۳</sup> پس يك مبدئی می‌خواهد يك تکیه‌گاهی می‌خواهد که انسان اگر بخواهد به آن مراجعه کند سفاهت نباشد و ضلالت نباشد و آن کسی است که همه امور از ضرر و نفع به دست او و رهبری اوست تا برسد به آن مهم‌ترین کار که حیات و زندگی و مرگ و مردن است به دست اوست در این آیه به این بخشهای ساده و آن بخشهای پیچیده اشاره فرمود و بینهما هم مراتب فرمود هم مسئله ضرر و نفع به دست

۱ - صحیفه سجادیه، ص ۱۳۵

۲ - صحیفه سجادیه، ص ۱۳۵

۳ - صحیفه سجادیه، ص ۱۳۵

خداست و هم مسئله حیات و ممات به دست خداست بالأخره يك کسی که این عالم را آفرید و شما را آفرید و مرگ شما را تعیین می‌کند در عالم هست یا نیست اگر نباشد که عالم می‌شود گراف و گتره جا برای استدلال نیست اگر هست آن کس نه شمايید نه مثل شما کسی که بر مرگ مسلط است نباید بمیرد کسی که بر حیات مسلط است قیوم حیات است می‌شود حی قیوم الذی ﴿لَا تَأْخُذُهُ سَنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾<sup>۱</sup> پس اگر درباره من سخن می‌گویید که به حسن فاعلی برمی‌گردد من موحد خالصم اگر درباره مکتبم حرف دارید مکتبم توحید است و به دست ذات اقدس الاله است ﴿قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي شَكٍّ مِّنْ دِينِي﴾<sup>۲</sup> نه در اصل دین آنجا که سخن از تردید در مکتب است ﴿وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا﴾<sup>۳</sup> است شما اگر شك دارید قرآن معجزه است بیايید مثل این بیاورید اما اینجا این دو محور مورد بحث قرار گرفت یکی اینکه در اصل دین شك دارید یکی اینکه من آیا نسبت به دین پایدارم یا نه وفادارم یا نه بالأخره می‌توانید مرا از پای دریاورید یا نه یا تهدید یا تحبیب یا با نفوذ یا با شمشیر می‌توانید ما را از پای دریاورید؟ ما که این‌طور نیستیم دین ما هم حق است پس بنابراین حواستان را جمع بکنید سؤال: ... جواب: آن با اضطراب همراه است ریب بدتر از شك است لذا فرمود ﴿فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ﴾<sup>۳</sup> فرمود اگر درباره من سخن می‌گویید ﴿فَلَا أَعْبُدُ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ﴾ آنچه را که شما از غیر خدا می‌پرستید من هرگز آنها را نمی‌پرستم حواستان جمع باشد و به هیچ عاملی هم دست از دینم برنگی‌دارم خب من چه را می‌پرستم و چه کسی را می‌پرستم؟ ﴿وَلَكِن أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم﴾ این ضمن اینکه حسن فاعلی را بیان می‌کند و استقامت و استواری خود را در دین بیان می‌کند برهانی هم بر صحت مکتبش اقامه می‌کند من خدایی را می‌پرستم

۱ - سورة بقره، آیه ۲۵۵

۲ - سورة بقره، آیه ۲۳

۳ - سورة توبه، آیه ۴۵

که مرگ شما دست اوست آخر مهم‌ترین حادثه مرگ است دیگر، این مرگ از این حیات قوی‌تر است چون اینها خیال می‌کنند مرگ یعنی نابودی در حالی که مرگ هجرت است اینها که فکر می‌کردند انسان با مردن نابود می‌شود اینها چون حقیقت مرگ را نمی‌دانستند مرگ مخلوق است موجود است هجرت است منتها چهره‌اش به سمت دنیا، چون ترك دنیا و اقبال آخرت است ما این ترك را می‌بینیم خیال می‌کنیم نابودی است و گرنه «وَلَكِنَّكُمْ تَتَقَلَّبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ»<sup>۱</sup> و انسان به ضیافت خدای سبحان می‌رود وقتی می‌میرد ﴿وَلَكِنْ اَعْبُدُ اللّٰهَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم﴾ این برهان عقلی، بالأخره کسی را انسان باید پیوسته که حیات و ممات به دست اوست حیات و ممات به دست خداست باید او را پرستید این چنین نیست که ما بگوییم رهاییم و آزادیم محتاج نیستیم یا حاجتمان را خودمان برطرف می‌کنیم یا مثل ما برطرف می‌کند این برهان عقلی، برهان نقلی هم همین را تأیید می‌کند فرمود ﴿وَامْرَأَتُ اَنْ اَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ یعنی برهان عقلی که حد وسطش این است کسی که حیات و ممات به دست اوست باید در برابر او خضوع کرد خدا حیات و ممات به دست اوست هر کس حیات و ممات به دست او بود باید در پیشگاه او خضوع کرد باید در پیشگاه خدا خضوع کرد این می‌شود این می‌شود شکل اول این می‌شود برهان منطقی منتها این برهان عقلی را وجود مبارك حضرت به همین جمله بیان کرده ﴿وَلَكِنْ اَعْبُدُ اللّٰهَ الَّذِي يَتَوَفَّكُم﴾ اگر برهان نباشد آنها می‌گویند خب شما می‌پرستید ما دوست داریم طور دیگری پرستیم ولی این برهان .....

حد وسط قرار می‌گیرد گاهی ظلم، در مسائل حکمت نظری یعنی آنجا که سخن از بود و نبود است که چه در عالم هست چه در عالم نیست مثل علوم تجربی علوم ریاضی حکمت و کلام عرفان نظری در اینها در هیچ يك از اینها حد وسطش من دوست دارم من خوشم می‌آید من دوست ندارم من بدم می‌آید جا ندارد اصلاً یعنی در

مسائل طبیعی در مسائل ریاضی در مسائل فلسفی در مسائل کلامی در مسائل عرفان نظری همه اینها حدود وسطای خاص خودشان را دارند مثل اینکه در فقه و اصول هم همین‌طور است منتها این فقه و اصول در این حرام و حلال است هیچ فقیه نمی‌تواند بگوید من این را دوست دارم یا آن را دوست ندارم همه تابع دلیل نقلی‌اند بالأخره، در مسائل عقلی هم همین‌طور است حد وسط هیچ دلیل این نیست که من این را دوست دارم یا آن را دوست ندارم این بد است یا آن خوب است یا این ظلم است یا آن عدل است چون محور بحث بود و نبود است چه چیزی هست چه چیزی نیست اما در حکمت عملی که مسئله ایمان است و اخلاق است و قبول و پذیرش است در این مسئله حکمت عملی من دوست دارم می‌تواند حد وسط باشد من نمی‌پذیرم می‌تواند حد وسط باشد این عدل است می‌تواند حد وسط باشد این ظلم است می‌تواند حد وسط باشد این خوب است یا این بد است می‌تواند حد وسط باشد شما در هیچ کتاب از کتابهای وسیع علوم تجربی یا ریاضی یا حکمت و کلام و عرفان نظری نمی‌بینید که يك مستدلی برهان اقامه کند که من این را دوست ندارم و او را دوست دارم اما وقتی مسئله توحید از آن بود و نبود به این باید می‌رسد یعنی از مرحله اینکه چه هست و چه نیست که فقط جنبه علمی محض است به این باید و نباید می‌رسد که انسان می‌پذیرد یا نمی‌پذیرد در این دالان انتقالی جا برای محبت هست جا برای عدل و ظلم هست و مانند آن این متن شرحش این است که شما در جریان حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) می‌بینید این دو تا گفتمان دارد برهان دارد مناظره دارد دیالوگ دارد و مانند آن يك جا فقط نظری محض است آنجا که با غرود و اینها بحث می‌کند غرود وقتی که از وجود مبارك حضرت ابراهیم (سلام الله علیه) سؤال می‌کند که رب تو کیست یا حضرت ابتدائاً می‌خواهد رب خود را تشریح کند می‌فرماید ﴿رَبِّ الذی یحیی و یمیت﴾<sup>۱</sup> یعنی

آن کسی که حیات و ممات به دست اوست او باید رب باشد خدا حیات و ممات به دست اوست این صغرا و هر کس حیات و ممات به دست اوست او رب است این کبرا پس رب من خداست این نتیجه آن هم گفت ﴿إنا احیی و امیت﴾<sup>۱</sup> بعد آن افسانه را راه اندازی کرده است بعد وجود مبارك ابراهیم خلیل دید این آن مطلب را درست تلقی نکرده درك نکرده نه اینکه دست از آن برهان برداشت آن برهان مثلاً \_ معاذالله \_ اشکالی داشت نه همان برهان را شفاف تر روشن تر آفتابی تر به صورت آفتاب درآورده ﴿فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب﴾<sup>۲</sup> این معنایش این نیست که برهان اول باطل بود شما این برهان دوم را که تحلیل می کنید می بینید همان درمی آید چیز دیگری نیست منتها این يك قدری آفتابی تر است روشن تر است ساده تر است دیگر قابل مغالطه نیست همگان می فهمند ﴿ربی الذی یحیی و یمیت﴾ را به ﴿فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب﴾<sup>۳</sup> فرمود آن وقت ﴿فبیت الذی کفر﴾<sup>۴</sup> تمام این دو تا برهان همه اش در بود و نبود دور می زند هست و نیست دور می زند هیچ جا سخن از من دوست دارم یا این بد است این عدل است یا آن ظلم است نیست اما وقتی در جریان محاجه با ستاره پرستها و امثال ذلك سخن می گوید جریان موضع خودش و عقیده خودش و ایمان خودش را هم می خواهد تشریح کند لذا این را به صورت فرض درآورده يك وقت بحث می کنند که آیا ستاره خداست یا نه آنجا جای این نیست که من «احب الآفلین» را یا ﴿لا أحب الآفلین﴾<sup>۵</sup> را حالا شما می خواهید دوست داشته باشید یا نداشته باشید اینجا جای آن نیست که کسی بگوید ﴿لا أحب الآفلین﴾<sup>۶</sup> تا او بگوید «انا احب الآفلین»

۱ - سورة بقره، آیه ۲۵۸

۲ - سورة بقره، آیه ۲۵۸

۳ - سورة بقره، آیه ۲۵۸

۴ - سورة بقره، آیه ۲۵۸

۵ - سورة انعام، آیه ۷۶

۶ - سورة انعام، آیه ۷۶

سؤال: ... جواب: اگر سخن از این است که آیا شمس رب است آیا قمر رب است قرآن کریم غالب این موارد را نقل می‌کند می‌فرماید آخر از اینها چه ساخته است از شمس چه ساخته است از قمر چه ساخته است خب شمس آفرین را بیرست همان آیه‌ای که تلاوتش سجده واجب دارد همین است پس چرا آنها را می‌پرستید شمس آفرین را پرستید اینجا سخن از اینکه این بد است آن خوب است تا يك کسی بگوید من دوست دارم کسی بگوید من دوست ندارم اینها نیست اما وقتی کسی فرض کرده که خدای من کیست من در برابر چه موجودی بخواهم سر بسایم و خضوع بکنم و او را به عنوان رب قبول داشته باشم به او مؤمن باشم اینجا يك سلسله مطالب علمی است که بود و نبود در آن است يك سلسله مسائل اعتقادی و عملی است که باید و نباید در آن است این قبلاً هم عرض شد که ما در مسئله ایمان دو تا گره می‌خواهیم دو تا عقد می‌خواهیم يك علم می‌خواهیم و يك قبول و باور در مسائل علمی که آنجا فقط سخن از بود و نبود و هست و نیست و امثال ذلك است آنجا يك عقد است يك گره است که مستحضری در منطق قضیه را می‌گویند عقد چرا می‌گویند عقد برای اینکه بین موضوع و محمول گره می‌خورد قضیه را که عقد می‌گویند برای اینکه آن رابط بین موضوع و محمول آن هو یا آن اصل یا هر تعبیر دیگر گره می‌زند می‌گوید زید ایستاده است تا این است نیامده این مشکوک است که آیا قیام برای زید است یا برای زید نیست ولی وقتی است آمد این موضوع و محمول به هم گره می‌خورند و آدم عالم می‌شود که زید ایستاده است این يك گره این در مسائل بود و نبود است و علمی است و تئوری اما انسان باید این را باور بکند از اینجا مسئله حکمت عملی و ایمان شروع می‌شود حالا اینکه هست ما قبول داریم یا نداریم؟ بعضی‌ها با اینکه برایشان ثابت شده است چه حق است چه باطل است به جانشان گره نمی‌زنند یعنی عقیده پیدا نمی‌کنند این عقیده این گره دوم است این عقد دوم است یعنی انسان محصول علم را با جان خود گره بزند معتقد بشود چنین آدم معتقدی که این



گره دوم را به جان خود زد یعنی آن عصاره علمی را به جان خود بست شد معتقد عقیده پیدا کرده است این ایمان دارد به آن مطالبی که علمی است فرعون و امثال فرعون آن عقد اول را دارند یعنی فهمیدند حق با موسای کلیم است فهمیدند این سحر نیست معجزه است اما به جانشان گره نزدند وجود مبارك موسای کلیم فرمود آخر تو که می دانی که حق با من است خب قبول کن پپذیر ﴿لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ﴾<sup>۱</sup> خب چرا باور نمی کنی یا خدای سبحان درباره فراغه فرمود ﴿وَجْهَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقِنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾<sup>۲</sup> این که می بینید دو تا طلبه در اوائل امر وقتی مباحثه می کنند ثالث اینها هم خداست هیچ کسی در کنار اینها نیست برای یکی از اینها معلوم شد حق با رفیقش است حالا در ادبیات بحث می کنند مقدمات بحث می کنند نحو و صرف بحث می کنند این با اینکه فهمید حق با رفیق اوست این حاضر نیست تسلیم بشود تمام تلاش و کوشش او این است که حرف خودش را تثبیت بکند \_ معاذالله \_ این دیگر بعد عالم ربانی نخواهد شد این الان يك فرعونچه است بعد هم بزرگ شد يك آفتی است برای جامعه برای اینکه شما که حالا فهمیدید حق با اوست خب پپذیر اگر کسی در دوران کودکی و نوجوانی خدای ناکرده خودش را نساخت مشکل جامعه خواهد شد عند الکبر که همه ما را خدا از این شرور حفظ بکند پس ما دو تا گره باید بزیم یکی اینکه مسائل را خوب بفهمیم که چه چیزی هست چه چیزی نیست دوم اینکه این فهمیده ها را به جانمان گره بزیم بشویم معتقد در این بخش اعتقاد گره زدن دوم که حکمت عملی است جای بد و خوب مطرح است جای دوستی و دشمنی مطرح است وجود مبارك حضرت ابراهیم آن محدوده بود و نبود را وقتی می خواهد استدلال کند می گوید خدا آن است که مشکل مردم را حل بکند آن که خودش مشکل دارد گاهی هست گاهی نیست گاهی روشن است گاهی تاریک این مشکل خودش را نمی تواند حل بکند این چطوری مشکل

۱ - سورة اسراء، آیه ۱۰۲

۲ - سورة غل، آیه ۱۴

مردم را حل بکند خدا آن است که همیشه طالع باشد و اینها گاهی طالع اند گاهی طالع نیستند پس اینها خدا نیستند این برای مطلب تئوری نظری که چه هست چه نیست بخش دوم حالا ثابت شد که اینها گاهی طالع اند گاهی غارب اند گاهی غروب می کنند گاهی طلوع دارند و رب نیستند من در برابر اینها چه وظیفه ای دارم من می خواهم ایمان بیاورم دیگر من آنکه به جان خودم گره می زنم اینجا دیگر جای دوست داشتن است خدا آن است که دلپذیر باشد نه خدا آن است که زمامدار باشد او در مسئله نظری است ما در مسئله نظری حل کردیم که اینها زمامدار نیستند خب من به که سر بسپارم؟ من به کسی باید سر بسپارم که دلپذیر باشد به او دل بدهم خب من يك موجودی هستم که خودم نیازمندم او مرا رها می کند گرفتار غروب خودش است می رود جای دیگر و با من نیست خب چرا به او دل ببندم ﴿لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ﴾<sup>۱</sup> بشر به کسی دل می بندد که همیشه با او باشد يك وقتی آفل باشد يك وقتی طالع باشد این به درد ما نمی خورد خدا آن است که محبوب باشد آفل محبوب نیست پس اینها خدا نیستند می بینید این در فلسفه اصلاً جا ندارد همه شما بحمدالله کمابیش این مسائل طبیعی و ریاضی مخصوصاً فلسفه و اینها آشنایید شما تمام کتابهای فلسفی را ورق بزنید يك چنین استدلال نه قبل از اسلام نه بعد از اسلام از هیچ حکیمی نمی شنوید جای من دوست دارم من دوست دارم نیست یکی بگوئید من دوست دارم یکی بگوئید من دوست ندارم این مسئله توحید نیست که خدا هست و واحد است ﴿لَا شَرِيكَ لَهُ﴾<sup>۲</sup> این مسئله ایمان است من باید قبول بکنم یا نه؟ من باید در برابر او سجده کنم یا نه؟ به او دل بدهم یا نه؟ پس او باید محبوب من باشد خب من يك کسی که گاهی هست و گاهی نیست و من را رها می کند و مشکل من را اصلاً تشخیص نمی دهد چرا دل

۱ - سورة انعام، آیه ۷۶

۲ - سورة انعام، آیه ۱۶۳

بسپارم ﴿لَا حَبَّ الْآفَلِينَ﴾<sup>۱</sup> این در این بخش در همین فاز و فضا مسئله عدل و ظلم هم مطرح است که این کار را نکن به خودت ظلم کردی شما می بینید در هیچ کتاب عقلی سخن در این نیست که اگر این این طور باشد به خودت ظلم کردی آخر جای بدی و خوبی و عدل و ظلم در اخلاقیات و ایمان و اینهاست در کتابهای عقلی و برهان عقلی و بود و نبود و به اصطلاح جهان بینی نیست این است که ذات اقدس اله در بخشهای ایمانی حرف وجود مبارك ابراهیم خلیل را که از ملکوت خبر داد و آگاه شد را نقل می کند که ﴿لَا حَبَّ الْآفَلِينَ﴾<sup>۲</sup> خدا آن است که دلپذیر باشد آفل دلپذیر نیست پس آفل خدا نیست در مسئله شرك هم فرمود به خودت ستم کردی اگر شرك ورزیدی اگر غیر خدا را خواندی یا غیر خدا را عبادت کردی ﴿فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾<sup>۳</sup> این معلوم می شود رأساً در این عقد دوم سخن می گویند یعنی در این گره دوم حرف می زنند نه گره اول چه هست و چه نیست در عالم، سخن از عدل و ظلم نیست سخن از بد و خوبی نیست سخن از می پسندم و نمی پسندم نیست خب شما این را پسندیدی دیگری آن طور می پسندد در این بخش که فرمود اگر این کار را کردی غیر خدا را خواندی خودت را خواندی به خودت ظلم کردی طیب را خواندی به خودت ظلم کردی حبيب را خواندی به خودت ظلم کردی غیر خدا را ای ما کان هر که باشد [خواندی] به خودت ظلم کردی ﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَ لَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ﴾ نه علمت اگر این کار را کردی به خودت ظلم کردی پس معلوم می شود این ظلم و مانند آن در بخش منفی می افتد در این عقد دوم در این گره دوم خودت را بد جایی بستی بالأخره، این همان ﴿عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَارٍ﴾

۱ - سورة انعام، آیه ۷۶

۲ - سورة انعام، آیه ۷۶

۳ - سورة انعام، آیه ۵۲

فانهار به فی نار جهنم<sup>۱</sup> است بد جایی خودت را بستی به جای خوب ببند ﴿واعتصموا بحبل الله جميعا﴾<sup>۲</sup> و ان یمسک الله بضر ﴿خب حالا شما خودت را بستی به بت یا بستی به دارو بستی به طبیب گفتی اگر طبیب نبود یا اگر قبیله‌ام نبود یا اگر مالم نبود خودت را بستی به اینها و اگر خدا خواست به تو ضرری برساند چه کسی می‌تواند مشکل تو را حل کند پس به خودت ظلم نکن ﴿و ان یمسک الله بضر﴾ اگر برگشتی و بینا و بیدار شدی سراسر عالم را سپاه و ستاد الاهی دیدی ﴿و الله جنود السموات والارض﴾<sup>۳</sup> بر اساس ﴿فأینما تولوا فثم وجه الله﴾<sup>۴</sup> دیدی می‌شوی موحد آن وقت در متن زندگی هستی کار هم می‌کنی مریض شدی مراجعه می‌کنی دارو مصرف می‌کنی به طبیب مراجعه می‌کنی همه کارها را هم می‌کنی اما موحد هستی چون می‌دانی همه اینها ستاد الاهی‌اند اینها را خدا خلق کرده آثار اینها را داده بخواد می‌گیرد نخواهد نمی‌گیرد ﴿و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم﴾ این لطایف این آیه ۱۰۷ را ملاحظه بفرمایید فرمود اولاً ضرر به دست اوست نافع و ضار است این یک، و اگر او برای تنبیه شما گوشمالی شما یک ضرری به شما رساند این چنین نیست که بماند برای همیشه نه برطرف شدنی است این دو، خودش هم برطرف می‌کند سه، ﴿و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو﴾ اما در مقابلش فرمود «و ان یمسک بخیر» در آنجا اگر اراده بکند که به شما ضرر برساند کسی جلوی او را نمی‌گیرد این اراده می‌آید عملی می‌شود و شما ممسوس الضرر می‌شوید در هیچ یک از این مراتب کسی نمی‌تواند جلوی او را بگیرد ممکن است بعضی‌ها خیال بکنند در آن نقطه آغازین نتوانند دفع کنند ولی در نقطه پایانی می‌توانند رفع کنند یعنی ممکن است نتوانند جلوی بیماری را بگیرند یا

۱ - سورة توبه، آیه ۱۰۹

۲ - سورة آل عمران، آیه ۱۰۳

۳ - سورة فتح، آیه ۴

۴ - سورة بقره، آیه ۱۱۵

جلوی زلزله را بگیرند یا جلوی سیل را بگیرند ولی می‌توانند بعد از آمدن رفع کنند فرمود نه دفع مقدور آنهاست نه رفع مقدور آنهاست کسی را تنبیه بکنیم این اراده ما می‌آید این شخص هم تنبیه می‌شود و احدی هم قدرت دفع ندارد مگر خود ما اما در جریان خیر فرمود اینها نه تنها خیر آمده را نمی‌توانند دفع بکنند جلوی خیر نیامده را هم نمی‌توانند بگیرند همه جا دفع آسان‌تر از رفع است همین که ما اراده بکنیم دیگران عاجزند ﴿و ان یردک بخیر﴾ نه لازم نیست که میسک بخیر هیچ کس نمی‌تواند جلوی اراده ما را بگیرد این اراده ما نافذ است می‌آید خیر را هم به اهلش می‌رساند نه دفع مقدور آنهاست نه رفع مقدور آنهاست اما در جریان ضرر فرمود ما برمی‌داریم بالأخره ضرر را ولی خیر را برمی‌داریم ما که برمی‌داریم دیگری هم که قدرت برداشتن ندارد لذا خیر برای همیشه می‌ماند ملاحظه بفرمایید چقدر فرق گذاشته بین دو طرف ﴿و ان یردک بخیر﴾ و ان یردک بخیر یعنی کشف هست بالأخره ولی خود ما برمی‌داریم اما ﴿و ان یردک بخیر﴾ هیچ کس نمی‌تواند جلوی فضل الاهی و اراده الاهی را بگیرد این می‌آید. می‌آید بعد آن را برمی‌دارند؟ اصلاً سخن از برداشتن نیست خیری است ما دادیم دیگر، خود شخص خدای ناکرده بخواهد مسیرش را برگرداند حرف دیگر است وگرنه ﴿ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم﴾ ﴿ذلک بان الله لم یک مغیراً نعمۃً علی قوم﴾<sup>۱</sup> آیات فراوانی است فرمود ما چیزی دادیم پس نمی‌گیریم نه کسی می‌تواند جلوی خیر را بگیرد نه خیر رسیده را کسی می‌تواند از بین ببرد نه ما برمی‌داریم فقط ما می‌توانیم ما هم این کار را نمی‌کنیم ما به شما وعده دادیم و مطمئن باشید نعمتی که به شما دادیم از شما نمی‌گیریم حالا مگر اینکه خدای ناکرده خودتان بخواهید بگیرید ﴿ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما

۱ - سورة رعد، آیه ۱۱

۲ - سورة انفال، آیه ۵۳

بأنفسهم»<sup>۱</sup> ﴿و ان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عبادہ﴾ این فضل است نه استحقاق چون او

غفور است او چون رحیم است این فضل را می‌رساند.

«والحمد لله رب العالمین»